

اوهایو بوده؛ این زوج در اوهایو اقامت می‌گزینند و در آن جا اندرسون دو شرکت رنگ سازی و نیز یک شرکت پست خصوصی را اداره می‌کند. او ابتدا در خفا آثار داستانی می‌نویسد، اما به زودی متوجه می‌شود که نیازش به نویسندگی با حرفه‌اش کاملاً مغایرت دارد. از این رو در سال ۱۹۱۲ دست از کسب و کار کشیده و همسرش را نیز ترک می‌کند. او به شیکاگو باز می‌گردد و با هنرمندان و نویسندگانی که در خلق رنسانس شیکاگو نقش دارند، آشنا می‌شود.

فلوید دل، تئودور درایزر، ادگار لی مسترز، ویچل لیندزی، کارل سندبرگ و نیز هریت مونرو، سردبیر مجله شعر و مارگارت سی اندرسون، سردبیر مجله نقد، از جمله چهره‌های این دوره از زندگی اندرسون هستند. ماجرای اولین اثر بزرگ اندرسون (Windy

Mopherston's Son, 1916)، درباره مردی است که به جهت جست و جوی پوچ و بی حاصل اش برای دانستن معنای زندگی از یکی از شهرهای کوچک آیوا می‌گریزد؛ دومین اثر او (Marching Men, 1917) نیز داستان

یک وکیل بانفوذ است که تلاش او جهت پی بردن به نظام کارخانه‌یی یک شهر کوچک بی حاصل می‌ماند. این کتاب‌ها، سه دل مشغولی و دغدغه خاطر اندرسون را آشکار می‌کنند؛ کاوش ویژه شخصی برای اصلاح جامعه و خویشتن، شناخت محیط شهرهای کوچک، و عدم اعتماد به جامعه مدرن صنعتی. هر چند نکاتی همچون گرایش به روان‌شناسی انسان، و حس تضاد دنیاهای درونی و بیرونی تا پیش از آفرینش وینزبرگ و آثار بعدی او از قلم می‌افتند.

در سال ۱۹۱۶، اندرسون شروع به نگارش و انتشار داستان‌هایی می‌کند که مدتی بعد در مجموعه داستان‌های کوتاه، وینزبرگ، اوهایو به چاپ می‌رسد.

موفقیت ظاهری این مجموعه در خوش بیانی تک تک داستان‌ها و در بافتی غیر دقیق ولی متسجم آن‌هاست داستان زندگی شمار کثیری از مردمی که در شهر وینزبرگ زندگی می‌کنند توسط جورج ویلارد گزارشگر نوجوان و بی تجربه روزنامه محلی بازگو می‌شود. برای او، داستان زندگی آن‌ها سهم به سزایی در درک زندگی و آماده شدن جهت حرفه نویسندگی دارد. این کتاب با مرگ مادر جورج و ترک وینزبرگ به پایان می‌رسد. با کمک راوی داستان، که بینشی فراتر از خود جورج ویلارد دارد، خواننده می‌تواند تصور کند که ناکامی‌ها چگونه زندگی شخصیت‌های داستان را مخدوش می‌سازد. (نحوه برخورد اندرسون با انگیزش جنسی در آثارش در زمان خود بی پرده و صریح است). اندرسون این شخصیت‌ها را «کریه و عجیب و غریب» می‌خواند اما هدف وینزبرگ، اوهایو، نشان دادن زندگی کریه و عجیب و غریب در تمام شهرهای کوچک امریکاست. نگرش اندرسون به این شخصیت‌ها به گونه‌یی است که



Sherwood  
Anderson (1876-1941)

ترجمه پدرام هاشمی نسب

## شروود اندرسون نویسنده

### لحظه‌های جنون‌آمیز رهایی

اندرسون در جنوب اوهایو به دنیا می‌آید. او فرزند سوم خانواده نه نفره‌یی است که توسط پدری سرپرستی می‌شود که رفته رفته آموزش و مهارت او در ستام سازی (زین و برگ و یراق اسب) با وجود دنیای جدید اتومبیل سازی بی حاصل شده است. پدر اندرسون که قصه گوئی با استعداد و مشروب خواری افراطی است، به خاطر پیدا کردن کار، خانواده را به خانه به دوشی می‌آورد؛ اما تاب و توان و مهربانی مادر، همبستگی و آسایش خاطر را در این زندگی خانه به دوشی، مهیا می‌کند. قبل از ۱۸۹۴، آن‌ها در شهر کلاید اوهایو، ساکن می‌شوند. این مکان الگوی کار اندرسون در نگارش «وینزبرگ» شده است. تحصیلات اندرسون نا منظم است و هرگز دوره دبیرستان را به پایان نمی‌رساند و در شیکاگو به همراه برادر بزرگترش به مشاغل مختلف سرگرم می‌شود، از جمله در سال ۱۹۰۰ متن آگهی‌های تجارتي و مطالب تبلیغاتی در نشریات می‌نویسد.

اولین همسر اندرسون از یک خانواده تاجر موفق اهل

شروود اندرسون در آستانه میانسالی تسلیم آرزوهای فراموش شده‌اش می‌گردد و کسب و کارش پر رونق اش را کنار می‌گذارد تا نویسنده شود. او پس از مدت‌ها زندگی در شیکاگو، نیواورلئان، پاریس و آشنایی با شخصیت‌های ادبی، تلاش بسیار می‌کند تا شروع دیر وقت اش را جبران کند. به دنبال آن، به نگارش چندین رمان، داستان کوتاه، مقاله و یک خود زندگینامه می‌پردازد و بعدها آثار داستانی کوتاه او الگویی برای نویسندگان جوان می‌شود. اندرسون با پند و اندرز ادیبانه به جوانان و نیز همیاری سودمند در چاپ آثارشان، به آن‌ها دلگرمی می‌دهد. در سال ۱۹۹۱، زمانی که چهل و سه ساله است کتاب (Winesburg, Ohio) را منتشر می‌کند. این اثر بزرگ و ماندگار در ادبیات داستانی تجربی، به مثابه سبک و سیاقی که ادگار لی مسترز در کتاب Spoon River Anthology خود دارد، در زمان خود، در مورد زندگی در شهرهای کوچک باخترمیانه (آمریکا) اثری جسورانه قلمداد می‌شود.

حس ترحم و همدردی با تک تک آن‌ها را با وحشت و یأس آسیب رسان در یک نظم اجتماعی به هم می‌آمیزد. هر چند که انتقاد او فقط به سیاست خلاصه نمی‌شود؛ او با ملاک و معیار آرمان‌گرایی آزادی‌نفسانی و احساسی، ظرفیت جامعه را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. اندرسون می‌کوشید به ساده‌ترین شکل ممکن بنویسد؛ وی از جملات مختصر و ساده و نیز واژگان غیر تصنعی استفاده می‌کند که متناسب با آگاهی و درک شخصیت‌های‌اش باشد. در واقع الگوی او در این زمینه، مارک تووین است که خود را پشت نقاب‌ها کلبری فین پنهان کرده، اما شوخ طبعی برجسته و خشم شدید تووین را ندارد. داستان‌های اندرسون از لحاظ ساختاری در لحظه‌ی شکل می‌گیرند که شخصیت آن، در یأس و ناامیدی غیر قابل تحملی، حالت جنون‌آمیز رهایی به خود می‌گیرد که آشکارکننده‌ی زندگی پنهان و درونی است. آثار اندرسون در سبک و ساختار دیگر نویسندگان تأثیر به‌سزایی گذاشته است؛ او طرفدار سادگی و صراحت سبک است و برای انتقاد از جامعه سنتی، از زاویه دید شخصیت‌های بیرونی کمک می‌گیرد که به جذابیت آثارش می‌افزاید و در مقابل داستان‌هایی که به جای تصویر کلی و مختصر از زندگی، قسمتی از آن و یا لحظه‌ی پر اهمیت را به تصویر می‌کشند، او با شیوه خود به فن داستان کوتاه نویسی انگیزشی آشکار بخشیده است. هر چند که قادر نیست تا یکپارچگی پیچیده‌ی بی‌را که خوانندگان در آثار داستانی بلند به دنبال‌اش

هستند، به وجود آورد. کتاب وینزبرگ، اوهايو، تقریباً در آغاز پیشه ادبی اندرسون منتشر می‌شود:

در چندین خود زندگینامه به تأثیر اندرسون بر دیگر نویسندگان اشاره شده است. او در پاریس با همینگوی و در نیواورلئان فالکنر را ملاقات می‌کند. این دو نویسنده اگر چه تأثیر گرفتن از او را تکذیب می‌کنند و حتی سبک ساده نویسی او را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما اندرسون مشوق هر دوی آنان بوده است اندرسون همینگوی را به ساده‌نویسی تشویق می‌کند و به فالکنر نیز در انتخاب موضوع کتاب هایش یاری می‌رساند.

گرچه او نویسندگی را تا دو دهه دیگر ادامه می‌دهد اما هیچگاه آثار بعدی او توقیفی نظیر این اثر به دست نمی‌آورند. بهترین کار بعدی او نیز مجموعه‌ی بی‌از داستان‌های کوتاه است که در سه جلد به چاپ رسیده: (The Triumph of Horses and Men, 1923), (The Egg, 1921)

(Death in The Woods and Other Stories, 1933). او همچنین چندین رمان می‌نویسد که برخی از آن‌ها عبارتند از:

(Many Marriages, 1920), (Poor White, 1920), (Kit Brandon, 1936), (Beyond Desire, 1932), (1923).

از دیگر کارهای او، شعر آزاد، اشعار منثور، نمایشنامه‌ها و مقالات است.

در دهه ۱۹۲۰، اندرسون به همراه نویسندگان بی‌شمار دیگر در تحقق بخشیدن به آرمان‌های آزادی خواهانه فعالیت می‌کند و سرانجام در مأموریت دریایی برای وزارت امور خارجه آمریکا، در مسیر سفر به آمریکای جنوبی، جان می‌سپارد.

۱. Edgar Lee Masters: شاعر و رمان نویس آمریکایی (۱۹۵۰ - ۱۸۶۸)

۲. Floyd Dell: رمان نویس آمریکایی (۱۸۸۷ - ۱۹۶۹)

۳. Theodore Dreiser: رمان نویس آمریکایی (۱۸۷۱ - ۱۹۴۵)

۴. Vachel Lindsay: شاعر آمریکایی (۱۸۷۹ - ۱۹۳۱)

۵. Carl Sandburg: شاعر و زندگینامه نویس آمریکایی (۱۹۶۷ - ۱۸۷۸)

۶. Harriet Monroe: سر دبیر و شاعره آمریکایی (۱۸۶۰ - ۱۹۳۶)

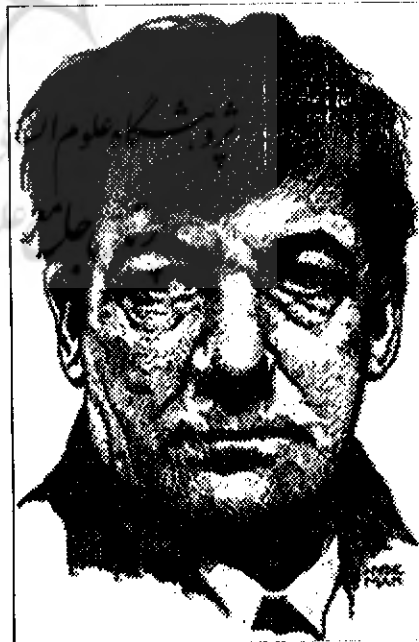
۷. Mark Twain: رمان نویس، داستان نویس و طنز پرداز آمریکایی (۱۸۳۵ - ۱۹۱۰)

۸. Ernest Hemingway: رمان نویس، داستان نویس و روزنامه نگار آمریکایی. برنده جایزه نوبل ۱۹۵۴ و جایزه پولیتزر ۱۹۵۳.

۹. William Faulkner: رمان نویس و داستان نویس آمریکایی. برنده جایزه نوبل ۱۹۴۹ و جایزه پولیتزر ۱۹۵۵ و ۱۹۶۳.

ری پیرسون<sup>۲</sup> و هل وینترز<sup>۳</sup> در مزرعه‌ی در سه مایلی شمال وینزبرگ کار می‌کردند. بعد از ظهرهای شنبه به شهر می‌آمدند و با رفقای روستایی در خیابان‌ها پرسه می‌زدند. ری مردی آرام، کمی تکیده و تقریباً پنجاه ساله بود. ریش قهوه‌یی رنگ داشت و شانه‌هایش از فرط انجام کارهای سخت، گرد شده بود. سرش‌اش با هل همان قدر اختلاف داشت که دو نفر ممکن است متفاوت باشند. ری روی هم رفته مردی خوش‌ترو و جدی بود و زن ریزه‌یی با صدای تیزی هم داشت. آن دو با یک جین بیجه ریغونه در خانه کهنه چوبی کنار نهری، پشت مزرعه ویلز که ری در آن کار می‌کرد، به سر می‌بردند.

همکار او هل وینترز مرد مجردی بود که اصلاً با خانواده بسیار آبرومند ند وینترز که از اهالی خوش‌نام وینز برگ بودند، نسبتی نداشت، بلکه یکی از سه پسر پیرمردی به نام ویند پتروینترز بود که در شش مایلی یونیون ویل کارگاه چوب‌بری داشت و همه اهالی وینزبرگ او را به چشم پیرمردی نگاه می‌کردند که معصیت با او عجین شده است. اهالی اوهاویوی شمالی که وینزبرگ در آن قرار دارد، هنوز هم مرگ دلخراش و غیرعادی ویندپتر را به یاد دارند. یک روز غروب در شهر مست کرد و در امتداد ریل قطار به طرف خانه‌اش در یونیون ویل تاخت. هنری براتن‌برگ، قصاب شهر، که در همان حوالی زندگی می‌کرد، در مدخل شهر او را نگه داشت و به او گفت، حتماً قطاری که به شهر می‌آید با او برخورد خواهد کرد. ولی ویندپتر شلاق به رویش کشید و به راهش ادامه داد. کشاورزی که با زنش از نزدیکی همان نجاده به خانه‌شان می‌رانندند تصادف را دیده بودند که قطار او و دو اسبش را کشت. آن‌ها می‌گفتند: ویندپتر از روی نیمکت ارباهش بلند شده بود و خطاب به قطاری که با سرعت به طرفش می‌آمد فریاد می‌کشید و فحش می‌داد، و وقتی اسب‌ها با ضربه‌های پیاپی شلاق هار شده و به سوی مرگ حتمی می‌رفتند، او داشت از شدت خوشحالی نمره می‌کشید. جوان‌هایی مثل



دروغ نام‌گفته  
نوشته شرود اندرسون  
ترجمه هانیبه ناجی